



بوسید صورتم را	با خنده باز از من	در دست پیر او بود	مادر برای او زود
پرسید: در چه حالی؟	باز او مرا بغل کرد	یک چای تازه آورد	باز آن عصای زیبا
خندید و قلقلک داد	او خسته بود و پایش	آمد به خانه‌ی ما	کردم تشکر از او
انکار دردمی کرد	با آن عصا دلم را	گفتم که خوب و عالی	دیشب پدر بزرگم

